

گفتار

دوراهه کنجکاوی

هلگا نوتونی

ترجمه : **علی محمد طباطبایی**

آلبرت اینشتین یک بار در باره خودش گفته بود : «من هیچ استعداد به‌خصوصی ندارم، بلکه صرفاً تمامی وجود کنجکاوَم ». شکی نباید داشت که وی بیش از اندازه فروتن بود. با این وجود در این مورد نیز نباید تردیدی به خود راه دهیم که کنجکاوی نیرویی قدرتمند و محرکی لازم برای انجام کشفیات و تحقیقات علمی است. در واقع در کنار استعداد طبیعی و علاقه شخصی و توانایی‌های ریاضی یا سایر استعدادها، کنجکاوی ویژگی ضروری برای هر محققی است که می‌خواهد در تحقیقات خود به موفقیت برسد.

کنجکاوی نشانه‌ای است از شور و هیجان پنهان و وضعیتی است از مسحور شدن ناخوسته و غیرارادی در چیزی که دور شدن از آن برای فرد بسیار دشوار است و از آنجا که شخص نمی‌تواند به‌نحو دیگری مگر تلاش برای یافتن جواب پرسشی که ذهن او را مشغول کرده رفتار نماید پس فرد برای چنین رفتاری فقط تا اندازه‌ای مسئول است. ما انسان‌ها با احساسی از کنجکاوی زیاد پای به جهان می‌گذاریم و همگی با ساقه‌های روان‌شناختی برای کشف و شناختن جهان و وسعت بخشیدن به ناحیه‌ای که تصور می‌کنیم می‌توانیم از عهده آن برآیم تجهیز شده‌ایم. این نباید تصادفی باشد که برای کتابی مشهور در باره روانشناسی تکوینی عنوان «دانشمند در گهواره» انتخاب شده است، یعنی برای اثری که خطوط موازی میان رفتار خردسالان را از یک طرف و جری‌ها و راه‌کارهای تحقیقاتی را که به طور معمول در تحقیقات علمی وجود دارند، از طرف دیگر، مورد بررسی قرار می‌دهد.

لیکن اشتیاق انسان برای آن دانشی که کنجکاوی مادرزادی را به سوی فراتر رفتن از افق‌های معلوم شتویق می‌کند همیشه غیر قابل مهار باقی نمی‌ماند. والدین می‌توانند برای ما حکایت‌های بسیاری در این باره تعریف کنند که چگونه کودکان آنها همین که مدرسه رفتن را آغاز کردند به ناگهان رفتارهای بازیگوشانه‌شان دچار تغییر شد، زیرا اکنون می‌بایست حواس خود را به موضوعاتی منوجه سازند که برنامه‌های درسی برای آنها تعیین می‌کرد. به نحوی مشابه، علم امروز نیز هر چقدر توانایی‌هایش در ایجاد امر پیش‌بینی‌ناپذیر و غیرمنتظره مطلوب باشد باز هم نمی‌تواند ادعا کند که در برابر جامعه مسئولیتی ندارد. کنجکاوی انسان سیری‌ناپذیر و ارضانشناختی است و در تحقیقات علمی به طرزئی تفکیک‌ناپذیر به پیش‌بینی‌ناپذیری نتایج جسیبیده است. تحقیقات خودش جریانی بی‌پایان است، آن هم با مقصدی که هیچ‌کس نمی‌تواند آن را به دقت پیش‌بینی کند. آن نتایج غیرقابل پیش‌بینی و دور از انتظاری که توسط تحقیقات علمی در آزمایشگاه‌ها به‌بار می‌نشینند هر چقدر بیشتر پیش‌شرطی برای ابداع‌ات و نوآوری‌های دیگر باشند، به همان اندازه نیز فشار بیشتری برای به زیر نظارت درآوردن محصولات دانش جهت هدایت تحقیقات در مسیرهای معلوم و برای رام کردن کنجکاوی‌های علمی اعمال خواهند کرد. لیکن کنجکاوی نباید بیش از اندازه جدی و به‌طور شدید محدود شود، زیرا در غیر این صورت تولید علم برای ایجاد دانش جدید هم از دست خواهد رفت. . .

کنجکاوی مستلزم تندروری به‌خصوصی است، یعنی یک زیاده‌روی ضروری و مشخص. این دقیقاً همان چیزی است که کنجکاوی را به یک شور و هیجان تبدیل می‌کند: یعنی چیزی که خارج از مقوله اخلاق قرار می‌گیرد و از قوانین خودش پیروی می‌کند، و به همین خاطر هم هست که چرا جامعه‌انصرار به رام کردن آن را از راه‌های متفاوت دارد. سرمایه‌گذاری‌های خصوصی در تحقیقات کنجکاوی را به مسیرهایی هدایت می‌کند که در آنها پیشرفت‌های جدید علمی وعده‌رسیدن به‌طرفیت‌ها و امکانات بالای اقتصادی را می‌دهد. سیاستمداران معمولاً انتظار دارند که تحقیقات به مثابه قوه‌محرکه رشد اقتصادی عمل کند. کمیسرین‌های اخلاقی می‌خواهند که محدودیت‌هایی بر تحقیقات علمی اعمال کنند، حتی اگر چنین محدودیت‌هایی نیازمند مذاکرات و گفت‌وگوهای مجدد باشند. در نهایت تمایل برای مشارکت دموکراتیک نیز در تلاش برای تأثیرگذاری بر اولویت‌های علمی است.

این ملاحظه‌کاری‌ها باید در تمامی تلاش‌ها برای حمایت از تحقیقات بنیادی لحاظ شوند. در اروپا بنیادی به نام انجمن تحقیقات اروپایی (European Research Council) در حال وارد شدن به مرحله سرنوشت ساز خود است و دارای پیامدهای تعیین‌کننده‌ای است برای آن نقشی که ما اکنون آماده به اذعان کردن آن در مورد کنجکاوی‌های علمی هستیم. این برای اولین‌بار است که حمایت برای تحقیقات بنیادی در سطح اتحادیه اروپا ممکن شده است. گروه‌های علمی منفرد در حال وارد شدن به رقابتی اروپایی هستند که طی آن بهترین نتایج از میان متتخبین گزینش می‌شود. پیامدهای چنین چیزی ایجاد یک فضای باز برای کنجکاوی‌های علمی است و قادر ساختن نتایج غیر قابل پیش‌بینی که مشخصه تحقیقات آینده‌نگر و پیشناز هستند.

تنگنا- که حقیقتاً تنگنایی سرنوشت‌ساز است- این‌جا است که امروزه ما کنجکاوی پر شر و شور فردی چون اینشتین را ارج می‌نهیم، اما در عین حال هنوز هم می‌خواهیم که پیامدهای غیرقابل پیش‌بینی را به زیر کنترل درآوریم که کنجکاوی‌ها ما را به آن سوی هدایت می‌کنند. ما باید بر این تنگنا غلبه یابیم آن‌هم از طریق اجازه دادن به آن که کنجکاوی مورد حمایت و پشتیبانی قرار گیرد و آن هم در حالی که سعی شود آن نمره‌هایی از آن جذب شود که به‌جامعه نفعی می‌رساند. این که چگونه از پس چنین کار مهمی برمی‌آییم باید پیوسته در عرصه عمومی مورد بحث و گفت‌وگو قرار گیرد. در هر حال تناقض‌هایی که به سادگی نمی‌توان بر آنها غلبه کرد همچنان باقی خواهند ماند و در درون آنها است که نااهم‌نگی‌های خود را نشان خواهند داد که ویژگی مواضع و نظرگاه‌های جوامع مدرن به‌سوی علم هستند.

منبع : ایران امروز Project Syndicate 2006.

قطعه‌ای از زیگفرد کراکائر درباره ملال

آنان که ملول نمی‌شوند

ترجمه : **احسان نوروزی**

یادداشت مترجم : گرچه احتمالاً زیگفرد کراکائر (۱۹۶۶–۱۸۸۹) کماکان به خاطر نوشته‌هایش در آمریکای پس از جنگ، در باب سینما شهرت دارد، اما امروزه رفته رفته قدر اهمیت آثار اولیه او در آلمان نیز درک می‌شود. این یادداشت برای روزنامه فرانکفورتر سایتونگ نوشته شده است؛ روزنامه‌ای که کراکائر از سال ۱۹۲۱ تا به قدرت رسیدن هیتلر در سال ۱۹۳۳ در آن مشغول به کار بود، عمدتاً به عنوان دبیر بخش فرهنگ. طی آن سال‌های به قدرت رسیدن وایمار، کراکائر نقدی بیماری‌شناختی از مدرنیته به دست داد که مشخصاً آن چه را و «بیان‌های سطحی نامشهود» می‌نامید به عنوان موضوع کار برگزیده بود. در این یادداشت، تأثیر گئورگ زیمل که روزگاری استادش بود کاملاً هویدا است. کراکائر با این استدلال که «ما به شکلی عمیق و مداوم تحت تأثیر مصائب خرده‌ریزی هستیم که زندگی روزمره را تشکیل می‌دهند»، با بذل توجه به صورت فرهنگی جدید، که مشخصاً «توده‌های حقوق‌بگیر» (نظیر کارگران مغازه‌ها، کارمندان و امثالهم) را هدف قرار داده بودند، در باب زندگی روزمره در آلمان تحت حاکمیت وایمار نوشت. برای بیماری‌شناسی کراکائر از وضعیت مدرنیته، چیزهایی نظیر رمان‌های پرفروش، سالن‌های سینما، گروه‌های رقص و اتاق‌های انتظار (سرسرای هتل‌ها، محل تجمع کارگران موقت و غیره) حاوی علائم بیماری (سیمیوم) هستند. «ملال» در سال ۱۹۲۴ نوشته شده و می‌توان آن را پیش‌درآمدی بر تحلیل‌های مبسوط‌تر او از زندگی روزمره مدرن به عنوان فرهنگ «سردرگمی» دانست (مضمونی که

مردمی که امروزه کماکان وقتی برای ملال دارند ولی هنوز ملول نشده‌اند، همان قدر کسالت‌آور هستند که کسانی که هرگز مجایی برای ملول شدن نیافته‌اند، چرا که خویشن‌شان مسحور شده است – خویشتنی که حضورش، بالاخص در این دنیای بس پر قیل و قال، لزوماً وادارشان می‌کند به پلکیدن بدون هیچ هدفی. مسلماً عمده مردم اوقات فراغت زیادی ندارند. آنها به دنبال امرامر معاش هستند و تمام نیروی‌شان را مصرف می‌آن می‌کنند که صرفاً پولی درآورند به قدر ملزومات دادن زندگی. آنها برای تحمیل‌پذیر کردن این اجبار طاقت فرسا، نظام اخلاق (ethic) کاری‌ای ابداع کرده‌اند که حجابی اخلاقی (moral) بر شغل‌شان است و دست‌کم برایشان نوعی ارضای اخلاقی فراهم می‌آورد. گراف خواهد بود اگر مدعی شوم که غرور ناشی از در نظر گرفتن خود به عنوان موجودی اخلاقی، هرگونه ماللی را زایل می‌کند. با این حال، ملال هرزه و عامیانه ناشی از خردکاری روزانه به هیچ وجه موضوع موردبحث در اینجا نیست، زیرا چنین ماللی نه کسی را می‌کشد و نه او را برای زندگی جدید احیا می‌کند، بلکه صرفاً بیان نوعی ناراضایتی است که اگر شغلی دلنشین‌تر از کار اخلاقاً اجبار خود را در دسترس باشد، بلافاصله ناپدید می‌شود. با این حال، مردمی که وظایف‌شان اغلب به خمیازه می‌اندازشان احتمالاً کم‌تر دلزده‌اند تا کسانی که کارشان را از سر میل انجام می‌دهند. این گروه دوم، ناشاداهال‌ای مشتاق کارشان، بیش‌تر و عمیق‌تر در دل این شور و غوغا رانده می‌شوند تا این‌که دست‌آخر سرگیجه می‌گیرند، و ملال بنادین استثنایی‌ای که ممکن است بتواند دوباره جمع و جورشان کند برای ابد دور از دسترس‌شان باقی می‌ماند.

اما به هر حال هیچ کسی نیست که ابداً وقت فراغت نداشته باشد. دفتر کار تخمین گاهی همیشگی نیست و کل‌شنبه‌ها [روز تعطیلی] پذیرفته شده است. پس در اصل، طی آن ساعات زیادی اوقات فراغت، همه فرصت دارند خود را به دست ملال [و یطالات] واقعی سپارند ولی گرچه فرد می‌خواهد ترتیب هیچ کاری را ندهد، کارها ترتیب او را می‌دهند: دنیا اطمینان حاصل می‌کند که کسی خود را نیابد و حتی اگر کسی احتمالاً علاقه‌ای به یافتن آرامش و صفایی که لازمه دلزدگی تمام‌عیار از جهان، چنان که مستحق چنین جهانی است، نداشته باشد باز هم خود جهان به جای آن فرد علاقه‌مند به چنین چیزی است.

دم عصر شخص در خیابان‌ها پرسه می‌زند، سرشار از نارضایتی‌ای که پربودگی و آکندگی می‌تواند از دل آن جوانه بزند. کلمات منور [تابلوهایی تبلیغاتی] بر پشت‌بام‌ها سوسو می‌زنند، و پیشاپیش فرد از خالی بودن خود به تبلیغات بیگانه رانده می‌شود. بدن او ریشه در آسفالت می‌دواند، و همگام با مکاشفات روشن‌گر این انوار، روح او – که دیگر از آن او نیست – بی‌امان در درون و بیرون از شب پرسه می‌زند. شاید که اجازه یابد محو شود! اما همچون اسب بالداری که بر چرخ فلک می‌خرامد، این شخص نیز باید در دایره‌ای بسته بدود و شاید که هرگز از این ستودن آسمان به خاطر عزت و شکوه نویشدنی‌ها و نیکویی بهترین سیگارهای ارزان‌قیمت خسته نشود. چیزی شبیه جادو همواره این شخص را به میان هزاران حباب چراغ می‌راند، او این جادو! بیرون از آن چراغ‌ها خود را به شکل جملاتی مشعشع بنیان و تثبیت می‌کند.

اگر از سفر اتقان این شخص در برهه‌ای هم [از میان آن چراغ‌های تبلیغاتی] خلاص شود، باید که به سرعت

آنگ پیشینه



بی‌وقفه می‌یابند. همواره باردار از لندن، برج ایفل و برلین. چه کسی می‌تواند در برابر دعوت آن هدفون‌های ظریف و زیبا مقاومت کند؟ این هدفون‌ها در اتاق‌های نشیمن می‌درخشند و خودشان را به دور سرها گره می‌زنند و به جای پروراندن بحث‌های فاضل مآبانه (که مسلماً می‌تواند باعث ملال شود)، شخص تبدیل می‌شود به عرصه بازی امواج جهان‌گستر که فارغ از ملال محتمل عینی‌شان، کوچک‌ترین اجازه‌ای به ملال شخصی نمی‌دهند. مردم، ساکت و بی‌حرکت، چنان کنار یکدیگر می‌نشینند که پنداری روح‌شان در دوردست‌ها پرسه می‌زند ولی این روح‌ها بنا به ترجیح خودشان پرسه نمی‌زنند؛ از قدر تن‌نق‌های خبرها عجمی‌شان می‌برند. که پس از مدت کوتاهی دیگر نمی‌توان تشخیص داد تسخیرکننده کیست و تسخیر شده کدام. حتی در کافه، که شخص می‌خواهد همچون خاربشتی جمع شود و از ناچیزی (insignificance) خود‌آگاه شود، بلندگویی تحمیل کرد تمام‌رده‌ای وجود خصوصی را از بین می‌برد. بیاناتی از کل بلندگوها جاز زده می‌شود بر فضای زمان تنفس میان کسرت‌ها غلبه می‌کند، و پیشخدمت‌ها (که ایشان نیز مشغول گوش دادن به آن هستند) برآفشته، از خواسته نامعقول دیگران برای خلاصی از این تقلید گرامافون امتناع می‌کنند.

در حالی که شخص این گونه‌های مختلف فرجام‌های آنتنی را متحمل می‌کند، پنج قاره بیش‌تر از هر زمان دیگری به هم نزدیک می‌شوند. در حقیقت، این ما نیستیم که خود را به سوی آنها بسط می‌دهیم بلکه فرهنگ آنهاست که ما را به تملک جهان‌گشایی و امپریالیسم بی‌لجام خود درمی‌آورد. چنان است که پنداری شخص یکی از آن خواب‌هایی را دیده که شکم خالی باعثش است: توپ کوچکی از دوردست به سویمان می‌غلند و تا نامایی نزدیک

ساعت ملال

بس درونی و عمیق و گنگ میان انقلاب و ملال. شاید از همین نقطه بتوان جوهر سیاسی ملال را عیان ساخت. اما در تقابل یا تلقی رایج باید گفت چهار ملال شدن همانا توانایی‌ای است که هر کسی از آن بهره ندارد. به قول بنیامین در یکی از تومارهای «پروژه پاساژها» که از قضا به «ملال» و «بازگشت اب‌دی» می‌پردازد، «ملال در حکم آستانه کارهای عظیم است.» زیرا ملال نوعی توقف در تکرار بی‌پایان حیات روزمره است، نوعی گسست از چسبندگی‌کشنده آن. ملال همان مکشی است که به پیکره آدمی در مقام حیوان ضربه‌ای تعیین‌کننده وارد می‌کند. اما، بر خلاف توصیه به «تأمل درخویشتن» یا همان «درنگ کردن بر کار خویش»، که همیشه با لحنی خوش‌بینانه همراه است، مکث ناشی از ملال و تأمل سودایی نهفته در آن واجد خصلتی آزادانه و رهاپنده است. آنانی که ملول نمی‌شوند در قیر وجود فرو رفته‌اند. ملال در حکم نوعی تعلیق است، تعلیق و برهم زدن ضرباهنگ زندگی هر روزه، و تلاش برای متوقف کردن ساعت‌های سرمایه و دولت. زیرا در ملال، همه چیز داخل پراتنز قرار می‌گیرد و جهان تماماً ساده می‌شود. از منظر ملال است که می‌توان به انسان‌شدن انسان نگریست، زیرا فقط در چنین حالتی، یعنی در حالت بی‌عملی و مکث و ملول بودن، است که ارگانسیم از کار می‌افتد و آدمی دیگر کارکرد ندارد. در قالب ملال، بسیاری از مفاهیمی که بشريت دربند و بسته را اسیر خود کرده‌اند درهم می‌پاشند، مفاهیمی نظیر پیشرفت، پرورش و خویشختی. چه‌رای که حقیقتاً ملول است یکی از زیباترین سیماهای بشریت را تجلی می‌دهد. لیکن مهم‌ترین عرصه تجلی ملال جایی نیست مگر فرهنگ. یعنی همان جایی که تصاویر بر تصاویر، و متن بر متن، تلنبار می‌شود، اما چهره جهان همچنان بی‌تغییر می‌ماند.



گسترش می‌یابد، و دست آخر مستقیم به طرفتان غرش می‌کند. نه می‌توانید متوقفش کنید و نه از آن بگریزید، فقط می‌توانید همان‌جا رزنجیر شده باقی بمانید. آدمک کوچک ناتوانی که توسط غول عظیمی کنار زده می‌شود که هر آنچه در قلمرویش ببیند نابود می‌کند. پرواز ناممکن است. اگر بخواهد خود را از [اخیار] مرافعات چنین‌ها خلاص‌ش کند، مورد تاخت و تاز [گزارش] مسابقه بوکس آمریکایی قرار می‌گیرد: غرب همواره‌حی و همه‌جا حاضر است، چه آن را تصدیق کنیم و چه نه. همه حوادث تاریخی این سیاره – نه فقط اتفاقات حاضر، بلکه حتی حوادث گذشته که شفق‌شان به زندگی شرم و حیا نمی‌شاند – فقط یک میل دارند: ترتیب دادن ملاقاتی در هر آنجایی که خیال‌کنند. ما حاضر خواهیم بود ولی این ارباب‌ها را نمی‌توان در محله‌های خودشان پیدا کرد. آنها به سفر رفته‌اند و جایشان را نمی‌توان مشخص کرد و دیر زمانی است که این اتاق‌های خالی رها شده را به «اشخاص سرزده»‌ای واگذار کرده‌اند که وانمود می‌کنند ارباب هستند.

ولی چه می‌شود اگر کسی اجازه ندهد از راه به درش کنند؟ در این صورت ملال به تنها مشغولیت مناسب تبدیل می‌شود، زیرا نوعی تضمین فراهم می‌کند که شخص هنوز کنترل وجود خود را برعهده دارد. اگر کسی ملول [دل‌زده] نمی‌شود، احتمالاً اصلاً حضور نمی‌داشت و از همین رو، به ایزه دیگری از ملال تبدیل می‌شد، همچنان که در ابتدا صحبت‌شد. [در این صورت، همچون چراغ] بر پشت‌بام روشن می‌شد یا همچون نوار دیلم به خود می‌پیچید ولی اگر شخصی حاضر است، چه‌ارای ندارد جز ملول شدن به خاطر جنجال و هیاهوی انتزاعی همه‌جا حاضری که به شخص اجازه نمی‌دهد وجود داشته باشد، و نیز تن‌نقدار که شخص خود را ملول و دلزده از وجود داشتن در این وجود ییابد.

در بعدازظهری آفتابی که همه از خانه‌ها بیرون می‌آیند، بهترین کار این است که در ایستگاه راه‌آهن پلکید یا حتی بهتر، در خانه ماند و پرده‌ها را کشید و بر کانه‌ای خود را تسلیم ملال کرد. فروپيچیده در درد، شخص با ایده‌هایی که طی شکل‌گیری‌شان جالب‌توجه هم می‌شوند و می‌رود و پروژه‌های متعددی را می‌پروراند که بدون هیچ دلیل خاصی، خیلی جدی جلوه می‌کنند. دست‌آخر شخص راضی می‌شود هیچ کاری نکند جز این که تنها و با خود باشد، بدون این که بداند باید چه کار کند – به شکلی مدهلانه تحت تأثیر ملخ شیشه‌ای روی میز قرار بگیرد که به خاطر شیشه‌ای بودنش نمی‌تواند بپرد یا تحت تأثیر حماقت گیاه کاکتوس کوچکی که هیچ از هوسبازی خود نمی‌داند. شخص، بی‌خیال همچون این مخلوقات تزئینی، به زیستگاه بی‌قراری درونی‌ای بی‌هیچ هدف تبدیل می‌شود، آرزویی که کنار زده می‌شود و خستگی‌ای که شخص در متن آن همچنان زنده است بی آن که وجود داشته باشد.

اما اگر شخص شکبیا باشد، آن نوع شکبیهایی که مختص ملال اصیل و موجه است، آنگاه شادکامی‌ای را تجربه خواهد کرد که تقریباً غیرزمینی است. منظراهی ظهور می‌کند که در آن طاووس‌های رنگارنگ جلوه‌فرشی می‌کنند و تصاویر مردمان سرخوش و آکنده از روح به چشم می‌آید و بنگر – روح خودت هم نیز به همین ترتیب متلاطم می‌شود و در چنین عیشی از آن چیز نام می‌بری که همواره فاقدش بوده‌ای: شور (passion) عظیم. اگر این شور – که همچون شهاب‌سنگی می‌درخشد [و می‌رود] – فرو بنشیند، اگر تو، دیگران و جهان را احاطه کند، آه، آنگاه ملال رخت بپرواهد بست و هر آنچه وجود دارد چنان خواهد شد که. . .

با این حال، مردم در حکم تصاویری دوردست باقی خواهند ماند و آن شور عظیم در افق محو خواهد شد و در آن ماللی که از فرونشستن سر باز می‌زند، شخص طرح‌های ناچیزی پی می‌افکند که به اندازه همین [یادداشت حاضر] کسالت‌بارند.

سال سوم ■ شماره ۷۹۸ *شرق*

تامل کوتاه

یادداشتی بر نمایشگاه «افسردگی عمیق‌تر» هنر و افسردگی

«کشتی من سکان ندارد و دستخوش بادی است که در ژرف‌ترین دیار مرگ می‌وزد.»

کانکا

«افسردگی» واژه غربیی نیست. واژه‌ای که عده‌ای را بر آن می‌دارد که نمایشگاهی برپا کنند از نوع عمیق‌تر و عده‌ای را بر آن می‌کند تا در آن نمایشگاه آثار هنری خود را عرضه دارند.

«افسردگی» واژه غربیی نیست، واژه‌ای که در کنج و پستوی هر خانه‌ای می‌توان یافت و تجربه‌ای از آن را در اندرونی هر سینه‌ای مشاهده کرد. سخن در ستایش افسردگی نیست، سخن از واقعیتی است انکارناپذیر که در تضادی درونی از کنج تاریک خود به بیرون خزیده و خود را به عرصه نمایش گذاشته است، در قالب تصویری، عکسی، نوشته‌ای، چیدمانی و . . . سخن از واقعیتی است که می‌توان با آن روبه‌رو شد و یا از آن فرار کرد و آن را ندیده گرفت. آیا افسردگی به تعبیر برگزار کنندگان نمایشگاه «تجربه هنر امروز ما» است؟ آیا افسردگی تنها تجربه مشترک هنر کشور ماست و با تجربه مشترک جهانی؟

شاید سال‌های زیادی است که افسردگی در زندگی مردمانی که در این کره خاکی زیست کرده‌اند، حضور دارد. چنان که سه هزار سال قبل در دنیای از هم پاشیده بابل، آن چنان که از روی کوزه‌های گلی آن برمی‌آید مردم می‌بودند که بر ضابطه‌های اجتماعی خود مسلط می‌کردند و با ناامیدی از خود می‌پرسیدند آیا آینده‌ای وجود دارد؟ و یا در یونان باستان آنگاه که تهیدستان بینوا و مایوس آتنی بر اثر جنگ و فحطی و بیماری و برای رهایی از فقر و گرسنگی از کشور خود می‌گریختند، زمانی که دنیا عرصه تاخت و تاز اسکندر بود و سالیان متمادی کشتار و خونریزی دل‌ها را ساخت و زندگی انسان‌ها را بی‌ارزش کرده بود و مکتب‌هایی فلسفی همچون رواقی و کلیبی را موجب شده بود که به آخرین حد از یاس و ناامیدی رسیده بودند به گونه‌ای که زندگی را حتی در بهترین لحظات خوشی و نیک‌بختی، خوابی تلخ و ناگواری می‌دانستند و بهتر نبود بدین رشته این خواب‌پریشان را هر چه زودتر از هم بگسند.

امروزه نیز افسردگی به بخشی جدایی‌ناپذیر از زندگی تبدیل شده است چه در کشور‌های پرآشوب صنعتی و چه در کشور‌های جهان سومی مانند ایران. بی‌شک به افسردگی نیز مانند تمام پدیده‌های انسانی می‌توان از وجوه مختلف نگریست، چه از آن وجه روانشناختی که آن را نوعی بیماری به حساب می‌آورند و چه از وجوه دیگر همچون جامعه‌شناسی، فلسفی و یا هنر.

هنر همواره رابطه‌ای انکارناپذیر با جامعه داشته است، به گونه‌ای که همواره به آن همچون سندی برای بهتر فهمیدن جامعه نگریسته شده است. سندی که گاهی در جهت نمایاندن واقعیت‌های اجتماعی است و گاهی در جهت فرار از آن.

افسردگی و هنر هر دو واقعیتی اجتماعی‌اند که در نمایشگاه «افسردگی عمیق‌تر» به هم پیوند خورده‌اند. جایی که به نوبه خود سابقه دیرینه‌ای در مورد افسردگی دارند، جایی که قرن‌ها تاریخ پرآشوبش مردمی را در سینه خود پرورده است که با نگاهی افسرده به جهان می‌نگریسته‌اند.

امروزه از لحاظ روانشناسی اجتماعی ثابت شده است که دشواری‌های زندگی اجتماعی را نمی‌توان بدون داشتن نوعی تسلی تحمل کرد، این تسلی در جامعه ما در قالب پدیده‌ای به نام تصوف شکل گرفت و رشدی ناموزون و غول‌آسا یافت که به طرد واقعیت‌های خارجی به جای مبارزه برای کسب آزادی واقعی با شعار زندگی بهتر در دنیای درون، قدم به میدان گذارد و توده‌های وسیعی از مردم را با شراب سکرآور خود آشنا کرد. مردم ایرانی که می‌دیدند در زندگی اجتماعی و سیاسی قادر نیستند حکم خود را زودا کنند رو به خانه خود، به دل خود که در آن فرمانروای مطلق بودند آوردند. در برابر زندگی ناگواری دنیای واقعی، زندگی گوارا و دل‌انگیزی در دنیای ذهنی خود ساختند و آن را جایگاه آرزوهای پر باد رفته خود دیدند. اکنون که واقعیت‌های خارجی نامطلوب است بگذار تا نیروی تخیل واقعیت را یک‌باره بیافریند.

به نظر می‌رسد که روحیه درون‌گرا و واقعیت‌گریز تصوف که عمدتاً در شعر و موسیقی قالب‌های خود را می‌یافت، امروزه قالب‌های جدیدی یافته است، قالب‌هایی وارداتی که همان شیوه از زندگی را به نام هنر به ما عرضه می‌دارد. هنری که در جهان خالی از اسطوره و معنای ما تنها به تیر دنیای تیر و تار درون می‌پردازد و هیچ روزنی را نه جست‌وجو و نه آرزو می‌کند. راهی که هنر امروز ما در پیش می‌گذارد آیا شکل دیگری از همان تصوف نیست که جبرگرا تن به تقدیر می‌دهد و تنها اندوه و افسردگی و یاس را به عرصه نمایش می‌گذارد، عرصه‌ای که ببیننده آفریننده و برپاکندنگان آن تنها خلوت‌های درونی خود را غریب و مجزا در مکانی عمومی گردمی‌آورند. غربتی خموده که بیش از آن که راهی برای مبارزه و حرکت به سوی رهایی از تنگناهای عمومی باشد، گونه‌ای مسکن‌های موتقی و سرگرمی‌های بی‌خطری است.

هنر خصلتی دوگانه دارد، خصلتی که می‌تواند رهایی‌بخش باشد و خصلتی که سرکوب‌گر است اما آرام و خزنده. پرشمی اسامی در این جایی پاسخ‌باقی می‌ماند: آیا این افسردگی است که بر هنر چمبره زده است و دور باطلی برای باز تولید خویش می‌سازد و یا این هنر است که می‌خواهد برای بیان آلام خویش، برای حرکت و مبارزه‌ای علیه این گرداب بی‌پایان، راه گریزی بیابد؟